الحمد لله والمنة بتوفیق ایزد سبحان
مفصل دوم دفتر اول
در مطبع مسیحائی باهتمام مولوی مسیح الزمان طبع شد

آبادی ملک نوشته داده قریب لک سپه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرده صاحب
من از روی کراهت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر
فراوان است لیکن تا تهانه نه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر منضبط نمی شود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جایی
مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده درخواست اند و ملک تقسیم یافته است و هنگام
برابر نمودن نشیب و فراز خاصهٔ شاهزادهٔ والاگهر را از تغیر و تبدیل جاگیر خبری کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان
و مردم نوآینده سجال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان مستعد و گوله اندازان انظر فهما برای
قلاع نیز در کارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند آنهم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است
دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون قرار داشتند که حکم مقدس در باب نگاهداشتن فیلان
نیست همه را روانه نمودند و قرار دادند که با عرضداشت بیکم هرگاه که فرمان برسد بعضی باده فیلان اباز خواهند
گردانید شب ستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت
که سرمایهٔ همه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد به بیدار بخت

والااقبال شاهزادهٔ دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر باطن
و صورت و معنی بدعای مدام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند
و گرامی اوقات و حصید دلها گذرانند و خواهشهای مردم را بشناسند آنچه چاره گر شوند می شود که مردم بر خاستیر قوم
و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض به درگاه والا می نویسند و التماس طلب میرود و بسیار اند که بمحض حیرت و کی آورده از برای
خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت طلبیده آهسته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر کسی لغزشی رود
ازان اغماض نظر فرمایند گرد رها گردد خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگذاران نزدیک را پای بند احسان
کردن و سرمایهٔ دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن اگر بعلانیه
از خلعت و اسپ و زر و جز آن و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب
افزودن و جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از
تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود و چندی را درخور این امور هنگام فراخی
باید انداخت دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکو را بدام کشیده اند و دیگر چندی از خاصان
که براستی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات

بابری در نظر دارند و آن بر سبیل پیش نهاد همت باشد همواره نیاشنگری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها

و از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه بعقل و زیاده افزون سخت بسیار از کیفیات گذرانیده ام

از جواب دل و زبهم بکمند یقین بسته که ایشان به خاطر صافی میگیرند لیکن بمقتضای خیراندیشی بیتابانه آنچه معقول

میباشد معروض میدارد و سر کردن کار ایشان است دولت و صحت و بهجت روز افزون باد بشاهزاده عالمیان

دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی دو دولت

ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی

امید که آوازه هوشیار خرامی کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آموده روزگار عطر آمیز

نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی و قات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را با گزیده تا بیت آن آباد ساخته بجو دیمان

قدر پرداختن شایستگی داردکه تا پیکر استخوانی منتظم باشد و برخی از خلاصه اوقات در پاسبانی خلایق گذرد که درحقیقی

آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین کار را از جوبندگی نه فهمیده توقع دارد که در شب بار تحقیق و شنودن داستانهای

هوش افزا که از پاستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانها بیشمار جهان باید شنید که بکار آید برای عبرت

پذیری و طرز دانی شاه نامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند و شنوائی که کلانان آن را

سرمایه خواب میدانند برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد و رهنمان درونی و بیرونی چیره دستی نمایند و اخلاق

ناصری و جلالی و لنصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی

وحدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشند دولت و صحت و بهجت روز افزون باد ایضاً بشاهزاده

دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت

و چون درین سه سال هم نشود بسال دیگر خواهد گذشت اصل خود دانست که بر سم شکار چیده بجانب پور

تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و بکیک اقرار و مدار شود تا صلاح دید

آنحضرت نباشد اعتباری نمی شاید و مردم هم دل نهاد نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند انست که بی تقرب

با انبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکارکنان تشریف آورند هیچ قصوری ندارد و کار بسیار می شود و فراوان

سود حاصل و اگر هیچ چه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند

هر چند میداند که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد او را از دست جدا کردن او چه صورت دارد و اما او

جریده در دو روز کار کرده باز بملازمت میرسد و رسیدن و رسیدن آید و میرود و بسیار باشد چهار روز و اگر

صرف مرضیات الهی نموده اند گردی ازین تندباد حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان نشسته باشد و مقتضای
خدادانی و خداطلبی در موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جهتی را که زنشیب طبیعت گو بشریت ماند
در بی صبری و جزع افزائی فرو رفته اند و لدا ره بها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادریست و چون
آن اخص الخواص هم بحقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک توده مذلت و انبار خانه هوان است
گذشتنی و گذاشتنی است و دل بستنی و همت آویختنی نیست و گام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خداآگاهی ایزدشناسی
و آن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل است که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر هوشمندان
حیرت افزای بخت بلندان از بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را العبث صرف کردن و انفاس قدسیه را
در نامرضیات خدا مصروف داشتن است بآن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت
بایما الکفا نفرموده بتصریح فرموده اند حیف و بس حیف که آن مسافر قدسی منزل از آن سرزمین الهی انوار
از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین است که آن حضرت
این منتسبان را دل آزاری آن جگر و ح نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن
استحال فرموده ملک تقدس را سودمند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین است
خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده عزم و نیت خواهند شد بآن راه یافته سرانجام رعنائی اسرار نهانخانه مشیت
امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نیست که القای کلمات قدسیه حقیقیه نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا
و کلا ست خز و مهره و معدن زر فگندن ❊ بدریا در ریکان گوهر فگندن ❊ بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش
آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن تشفیه و تسلی این گروه
کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس پیدا نماند که این تنبیه کرده است برای نافهمیده های اسیر طبیعت و دریوزه گری است نه
برای این دانایان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه میخواهند یعنی علمی میخواهند که بدار الامن عمل رسانند
و عملی میطلبند که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشند و مفاد و منشور حقیقه
انبیای بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران مالک حقیقی تقاطعان فنای معرفت را
کجا بزیارت اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند و معهذا
اگر وقت مساعد بودی همراه این مسکین برطرف خوض نکرده بسر انجام این سفر میبود بهر آنچه رضای خاطر
اشرف بود میکوشید العاقبة بالخیر هم بایشان موقف مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی میبدی مد برکاته

اجلال نموده بود که قاصدان چودهری کشنه این مژده عیشی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات
شکر بتقدیم رسانیده حکم عالی فرموده که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان حظ شخالی و فارغ البالی
راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات
پیدا کرده بود بعد از آن مکرر آن بوسیله عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایات
و التفات صد هزار آفرین و تحسین فرمودند بخطاب موروثی خانخانی و سایر جلایل عنایات خاقانی اختصاص
یافتند الحمد لله حمدا متواترا و متوافرا و الشکر له شکرا متوالیا و متکاثرا که خدمتی بتقدیم رسیده که از
برای بزرگی نفس پیش پا خوانان و دافع شدن بنای روزگار معموره عالم که بحسب صورت فوق حالت
چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطابی و مضافه منصبی با حسن الوجوه بین طرق صورت بسته بکیفیت که بعنایات
بالیسر مضاع خطابی که منتهای متبغای بختیاریان جهان باشی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت
بر بختیاری شدن وعقلای زمان مزاج فاسد روزگار مستعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم
اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در انجام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان نیز یکی داده
باشند و سخن همانست که ببدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف
در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامر یکه در نظر بالغان زمان
عرفی منتهای جلایل آمال ایشان است هیچ وجه احتیاج ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت
اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثاری که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر سازند
اهل حسد و اعتساف را به شاهراه انصاف آورده غیبدانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر افاضل
خاطرنشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و اشتباه مشخص و
مبین سازد و سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت
بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و ریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار
اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو
مستعد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول امانی رسانید باعث فارغ البالی و موفور

خوشحالی شد که این پیک خجسته پی گران سوی رسید ❊ چون باد بهار عنبرین بوی رسید ❊
دستش بوسم که نامه دوست گرفت ❊ در پایش فتم گران سرکوی رسید ❊ بعد ازانکه از مطالعهٔ مکاتیب
آن انشراح تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتم الکلام رسیده شد از مضمون آن که مو
بتاکیدات قسمیه بود هرچند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هرچند که
بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا ازان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر شود و متحیر تواند شد
چه هرگاه بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته
با بدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن بخیده و نمایند در نظر تحقیق و
فهم معامله گذاران راچه محل تواند بود خصوصاً در وقتی که در آن صوبه در خانه با لفعل کسیکه متکفل مهمات
آن صوبه تواند شد نباشد باقی حال چون ای انتساب بر ین شد که اظهار ین معنی مضرتیست احتمال نفع دارد
آنرا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده مورث استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد هرچند
خدام جالینوس مرتبت حسب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارات دلپذیر فرمودند اگرچه بعقیده ایشان
المقدمات نایع اثنا و اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مصدقی بهم نرسانید ظاهر
است که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که خرکسوت صواب خلعتی نپوشد و بغیر از جام سیداد کاسه ننوشد
وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نرسید تا انکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد وحسب العرض
برالتماس توجه رایات ظفر آیات بجد و دگجرات و فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزع خاطر باشد به نظر اشرف اقدس آورده بعزة الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیم
هرچند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد و امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت ها شان
مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که
ارای کمینه جملهٔ ارباب بنیا که در بعضی محال و بادی النظر صورت واجبی پیدا میکنند مستدعی این امر شده است
چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون ست هرچند که مبادی
عالیه با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی
ریاض سلطنت اکبرشاهی را باز هار اشجار صنایع ازلی آراسته و از گلبن انعطاف ناقضا
حدائق عرصهٔ مملکت جلالی را بنفحات نسائم انوار بدایع لم یزلی زیب و زینت

داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار شدائد
لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما
بمقتضای بی حوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی یابد و از مکارم
اخلاق محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی در معمور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود
آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده روزی چند بمکر و تزویر بحسب تقدیر در سلک عشاق
دنیا منسلک شده است بتاراج برد مع الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این توزنعات کجا باری
بای حال چون آن مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمید که بهای
خاطر فاتر خود را اکسیر نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی
بسیار و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب بالوه بعد جشن نوروزی فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب
که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب و عبد الرزاق معموری فولاد دیوانه ارسال یافته
است و شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت جناب تجلائل مواهب الهی
واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناطوره هر ادا صورتی پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و
انتظام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شدائد مکا[ره]
خلاصی یابند ای همت شمشیر رای نافذ بقطع نظر از حرف قرب و غربت که از حضرات [illegible]
انکسی است زیاد و صد زیاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر شود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان
نمی یابد حال آنکه امید از مسالک اعلام از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن [illegible] عالی مرتبت که
در حوصله امارات بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از فرط اختلالی روزگار کم فطرت و ناتوان طبعی و مسود[ه]
زمانه کم همت بعرض مفتوان رسانید و چه از کثرت مشاغل لا یعنی دو تفرقه شده اند روحانی و بدنی وقت بآن
مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه جز[ء]
ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده رشته را بوسیله عبارات کلیه مساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود
مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات
نشود و در از نفسهای بادی النظر بانضمام انفصام خاطر که از رهگذر این آن تعذر احوال آگهی شود با

بصنوف عنایات خاقانی و منظوری بر الوف عنایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم پیش بدیدنظر کیمیا اثر خود ساخته بصرام مهام
کافة الانام میفرمایند فرمان عنایت نشان خاقانی که بسبب جاگردن خلعت فاخره خاصه که منبعد در
و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود تکلیف فرمان لطف نشان ثانی شمایانکه در آمدن نوروز مبارک
و خرمی بتقدیم رسانیدن شوم عادات و جشن بادشاهانه و داشتن خصوصا در روز بهجت افروز نوروز در جهة هر
خواص و عوام شریف و وضیع باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای عدالت نصفت بجلائل مواهب بادشاهانه
و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز دادن مانده اکرام و احسان بکل عالمیان کشودن و هر
زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمهٔ الحال بود شدان شاء الله سبحانه و تعالی تقضای الهی چون نزدیک
رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل هست و بهر زودی این فرمان و هم شرف صدور یافته بسبب ایمال سوم اهم
بر ضمیر منیر آئینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی نخواهد بود که سجیهٔ دوستان حقیقی آنست که
همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده بنظر بر محاسن و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع
بخشند و بکلی همت و جملگی همت مصروف ندارند که دوست ایشان بعیب کلی و جزوی خود حاضر شده از آن ایشان
حالت نماید نه آنکه مثل خوشامد گویان و دوستنما یا دوستان منفعت اند تا که اصلا حرف حکایت از عیب نگویند
چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیف طائفه نادرست چند که بملاحظهٔ فوائد دنیه و چه
فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگر است لیستوی عندهم الامیر و الفقیر
جلت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول که از ممر اشتغال لذات صوری و انهماک و ستلذات
ظاهری نفس اماره ایشان بحجود هیچگونه منقصت اراده ننمیده بفضائل شمائل و فضل جلائل تا دیل مینمایند
و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصا در مزاج بعضی از رؤسای خوانین
الزمان هرگاه که بسمع جمع این طایفه مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را
از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان بی راه میدانند و باندک روزگار باز غیر هم برین مرتب شده انواع نکال
و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند معاذ الله تعالی چنانچه حقیقت اینحال
بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطنا بعد بطن معلوم بل مشهود است بنابر آن
اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة و اتباعا لهم ضیاء هرگاه که آن عمدهٔ اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری

گرد و سبحان الله و بیاعدت صورت آن مخلصان استظهار بی قطع نظر از آن که صورت انواع برهم زدگی
و اصناف آزردگی شده است از تمام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه شده علیّة المقام شهر
مالا کلام بخشیده است اما این قدر هست که گاه گاه که میخواهد که این رسالهٔ شوق پرداخت اختتام نماید باز از عالم غیب
امری ظاهر میشود که موجب حیرت بودن نوشتن میگردد که زیبا شعشعه و لباس نیکو پوشیده بصورت
جمیله ظهور میکند قصه کوتاه که شب چهارم از دی بهشت دوازدهم ربیع الثانی ملاطفه که نتیجهٔ مشگذاران
حکمت پناهی جالینوس الزمانی بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از فحوای کلام محوا
مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور فتح و ظفر که از اجل جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته
بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان مبهم اندوز بطوری رقم یافته
بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص مانی دون زبان نباشد فنون غموض و صنوف آلام سحاب
خاطر راه یافت که شرح آن بطومارها نگنجد مصرعه نشنیده ام متواری کاش آشنا هرگز ای زیب بخش زینت
بخش عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرموده مقتضیات حوصله دریا کش
خود که هر کوزه ضمیر دور بین آن نشتر آئین است عمل نموده بی آنکه نظر بخارستان این بوستان افتد
در مشاهدهٔ لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت نوائح روائح انواع بدائع عنایات الهی
خرسند و محظوظ باید بود و مضایق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده عمر گرامی را
که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت که رسم متمسکان روزگار است شریک
نشده هر چند مشیدانند که در وقت توزیع خاطر و مشاهدهٔ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخو
می آید خصوصاً وقتیکه اندکی زمانه در مقام هیچ و دلال شده از ناسازگی میکند بسیار تلخ می نماید و از اقبال
امثال این مقال برای در دو دسته مطالعهٔ این سخنان موجب مزید کلفت خاطر شده اما چون معبرین و مشتاق
است که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل و افضال بخالت تجلیات بغایت و از
استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند بر آئینه اظهار این معنی نمود و هر چند قرار داد آن است که از ارسال
که غالبا شائع عام است مسدود سازد و اکتفا به ابطال و دعائی ظاهری که محض حرف و حکایت
متمسکان روزگار باشد نماید با وجود مقتضیات صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفه شریفه
تا آلم بسیار دست داده بود و هر چند از مکتوبات مرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

و اصحاب محامد اثری هست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند ❊ با مردم کم عیار کم پیوندند ❊ رندی چندند و کس نمی‌داند چندند ❊ بالسیه و نقد بر دو عالم خندند ❊ و اگر در خلال احوال ملالی و دستها از پیکار نایافت این بلا فیتا ابتدا از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث بازیال محاسبهٔ احوال خود و خود معاینه اگر ممکن محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود و اگر عیاذًا بالله که این هم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گرامی بهر نوعیکه باشد از دست نانهد به بهانهٔ استخلاص مشغول صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است نمود و اگرچه کتب قدیم درین روزگار نایافت است باری حال مطالعهٔ اخلاق ناصری جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی میماند که سوادی روشن فهم دارد بی آنکه تجربه کند و رو نزد طبیب حاذق داند مطالعهٔ کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما باری حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز محصور در جمیع زخارف دنیوی و حسرت ننگ ناموس این عالم فانی که در معنی عین بی ناموسیها و زیب بی ننگیهاست دارد و آنکه در باب انجاح مقاصد و استفسار در رد لالی عرضه اشت در از نگاشته بودند الحمد لله که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چندروز مهلت داده است اگر اراده ازلی است که انگیس مسالک نفس الامر سلوک خواهد کرد و خویشی و الا باعث توزیع باطن شده است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته و هولا عبارت نثری موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت تقصیر امنیت بر آن است که بقیهٔ نقدی که در بساط حیات کمان است اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعهٔ ذیل پرخاک تر است ریخته نشود آنکه مقتضای کمال عقیدت و اخلاص ارزوی در پای جهره که ایستادن با ختام شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع متمنیات رساند و بسایر مقاصد صوری و معنوی فایز گرداند بحبت پناها مسموع است که کلمه چند از خصوصیات در خانه دخه بیها و نیک اتیها و یار فروشیهای برادر

الٰهی دانش و بینش پناهی حکمت دستگاهی افاد اراد الله تعالی کماله و ادام لنا وصاله خبر سرگذشت آن مد

از دمنه که در عنوان مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از وی بعبارت میرود و مخادعات واهیه و نوشته

ببعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود ان شاء

الله تعالی اگر وقت وفا کند و موانع نباشد دفعهٔ حقایق احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد

سبحانستان بابی در گردش این دائرهٔ بی پایان + برخورداری دو نوع مردم را دان + یا

خبری از خود و از هر که بود + یا خبری از خود و از هر دو جهان + الله تعالی در هر چه بهبود نشاختن

باشد دارا و در عهدت که بنگارش نامهٔ یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیراندیشی این کس غبار

فتوری بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است

منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی بطیر اوقی راه نیافت چه آن بر هوس نفسانی اساس نیافته

از روی فهمیدگی و دریافت تجردگی نهال نشانده ام قطعه دل صدگاه پرش بها گوهریست + زخیل ابد عشر

آن فیض ازل کان او + چشمه از سر دل حاصل خاقانی است + کز سر آن چشمه خاست جنبش ایمان او

حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر او در مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی صبح

تمیز انگیس اگر وه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون از سر نوشت

آسمانی بپایه گاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامهٔ دوستی و مدارا همان حال از نما

چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده میداشت هرچند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطایف

می انگیختند این کس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ و کس نگاهی بحث من شوریده رسیده آید امروز

کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ سخن از قید طبیعت داشت حکیم سکروح کشاده پیشانی فراخ

دانش بواستیجا او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت و قسم آن گوهر سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق آفاقی است

ستگ در زبان گویائی بزبان خاموشی تخم یکجهتی و صداقت او در زمین دل این حیران مشکل پسند شوار

گزین کشاورزی نمود چندگاه که گام فراغ در کامروائی زد و در زمانه اهتمام متابعت نمود و بعضی

سخنان حقیقت آموز که بمذاق زبان تلخ آید اگر شورش آوردی باز عنان دل گرفته طلبگاری نمودی

درین چندگاه بوی از ان معنی بمشام رسید بر باب سست فهم رسیده باده خوردن و مستی کردن بدعت نشست

آنرا از نتایج بادهٔ آشامی دنیا اندیشیده همت را در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر چون را از نوشتن

نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بود چه مدارا شتابد چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان
بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن همانطور که ارباب تقلید به زی هر گروهی در آمده بازار عشرت را گرم دارند این
طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد و بقدر توانائی در لوازم آن می کوشد چون استاد این فن نیست ناچار
لوازم آن متروک میشود خصوصاً درینولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی نقاب احتجاب
کشیده تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی در بر آمده چه گویم چه
شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد و منکه با خود یقین آن داشتم که تجرد همیشه بهار تسلیم خرسند باشم بی صبر
پرده کار دریده آمد *مثنوی* مرا این تحول نفس دیو کردار + فکند اندر خرابیهای بسیار + کنون زین باد پا
کار دانم + مگر کس سانده نخواهم + داستان من از ست گفتن و نوشتن رست نیاید تا بفهمید چه رسید
محو الطف شهریار دانش پژوه قدردان من آری گوی رستن از صفد آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی
در گروه تعلقیان آورد *قطعه* کی باشد کزین قفس بپرانم + در باغ الهی آشیانی سازم + این دیو
سرای استخوانی تن را + در پیش سگان دوزخی اندازم + این خانه همکاره آدم را + در کار که کمال
حق بطرازم + درین شورستان همیشه که دیده با خود شرمنده باشم و سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت
سخن سرائی در حضور گویم صحبت فراهم باید از آنکه درین کار بود که بعد از سه ماه و کسری محمد قلیخان رسید و
کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی باشد بسیار
جمیله بود و چون حقایق احوال سبحانی از قرار واقع خاطر نشان آن گاه مقدس شد و از آنچه به پاره از جانب
ایشان گفتند و شنید کردمی و بهای گران فروختی شرمندگی کشید و چرا نگشید که شمار از خلاصه مخلصان
یکتا دانسته و دانانده بود برای چه کار باینجا کشید عتاب صوری و معنوی رسید چون جمع کرده بودم هیچ
و دل گشته میدانم که جماعتی صحبت سا اینچنین نزد دغا باخته اند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی
مدارا نیافت و عقل و فنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بار گران کلانی عاریتی و بیا
پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه اوی شد دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی
و بعد از آنکه در غیبت سه سال از بدمستی سخن نشنودی و خود در راه رست گذاشتی نه خود راه رست میگیری
هیچ ندانستم که بچشم و هزار دشنام همه و دل خود را خالی بکنم اما زبان جوهری است شریف هزار حیف
که بدشنام آلوده کرد دگر گفتم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت

خویش آید که فراوان و سهیان رحمت گونا پدید و پدیدا تا آن جزوه و دوستی از کس و مور زیاده پیش
باید بود تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد الله بس ما بقی هوس سخنانان قلمی شد رقیمه والا دعا
و بوی اهلبیت و مردمی مشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساناد آنچه درباب بهبود
بهبود نشاتین ایمائی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در بهایت زدن دیده وری آنکو پی فروغ
نابینائی را بر دوربینی گزیدن است من کجا و دارالامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند
آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب بتوسل طلب صادق اندیشه ضمیر سحر بیت گوین مقرون بود تائید
الهی این سرگشته وادی حمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان پیشوای
جهان آورده و بجنت و بیتی بجا آورده بعروة الوثقی ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و
باطن رسانید و قاید دولت تقید نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده و دوربین کرامت کرد
تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است بیرون آورد تا در پس پرده
کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در
نظر ساده لوحان ظاهربین و نگار خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این اکرامیه
براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و دستی گردد اکنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که برکت
صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر مینویسد که این دستان را از خوشی آمد گوئی
و سخن آرائی بیرون نهشته و خاطر جادهندای برادر باران رحمت خدا فراوان همه جا بهمه کس رسیده است لیکن
مبدع جهان آرای سیرابی بجهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون اول آنچه اهلبیت است که با طبقات انام
طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچکس از آن جماعت زبان نبوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد
گزید پس جهای ماهر که راه باطل رود مثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلبیت را
جز رحم بر آن کس چه تواند بود دوم نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در صنفی معین نهاده اند ارباب
تجرد را با ریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب آن بسیار است و مجمل این بالیقین میشناسند
که نجات سپاهیان بنصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشند نه که در عبادت بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطا

خطائی افتد و کار شان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن اینست که پیوسته نظر بر اخلاص خود
داشته باشند و چون این خیالات مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود نهند و صاحبان
چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان
افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص اثری نیست و
اندیشهای نادرست و ناشنایان معامله نا فهم خویش گوی ضمیمه و فساد شان گشته عنقریب که جز این باشند
پس باید که با وقتهای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که جوهر دانند
اخلاص با زبون شمشیر با منفعت نهار رنجوت و در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق
و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر کشتی در میان باشد و آن شخص بکار
صاحب آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشند و اگر نه او دوست مقصود خود است
او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش و اخلاص فروش نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد
اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است
سوداگر دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص هند لعل انجرف فروخته باشند اسباب
و آخرت و متعات و جهانی چون علف مرکشا و زیرپائی مقصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد
که جوهر بی بها را به آنچه بی مقصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو پای بند نفس اندیش
هوش باید بود که شاهزاده خود را بامیری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را بزنجیر خرد در گردن
و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک ادبی تا به
دشنامی چه رسد یکشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که چاه حرص را دنبا ساختها
عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده چه شده و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته
نیازمند باید بود و در یوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه نمود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب
اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیاء چند فرصت دانسته ببرکات اوقات شریف را
ضایع نسازند هشتم از صحبت خویش آمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی
این شیر شکمان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد اگر از همراهان آنکس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند

که صفحهٔ جهان از آن گزیر ندارد و الحق از اسباب والای ایزدشناسی از امور ربانیت است اسرار حجب و هیبت
است سعت سرا دل و رهین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که خبر عاشقی و معشوقی که این بزرگ
سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که تنگدلی هم پدید نسازد و حجره وسعت آئین من اگر کلبه و حجره جوان ویرانه بگوید
آن حجره در ره فرزند ارجمند شیخ و دست بزرگان صورت بر بی بقائی این بی ثمره بزم عیش خود را منغص
ساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال معلوم است حاشا که گردی بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر
محبت پیرای من نشیند و اگر از یک رنگ صوفیان و فرمانروائی زمان و زمین مسیر نماید خود نیز باعث ظهور عیار خلاص
دوست که سود و زیان را در آن گنجایش نیست می‌شود و راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته هزاران
مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده می‌گردد و اگر از جدائی صوری دوستان نیکوشناسان ظاهری که از اسباب
انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجب است که این معنی اگر موجب گرانی باشد باعث کلفت
کارشناسان آگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و
بیچارگی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نبیند و مفارقت ظاهری محبت اختلال احوال نشود چه مرد دل
اهلیت که محل نزول مئونت تحقیقی است غم و غصه نمی‌باشد پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار پردازی غم
پرداز من است وزر آن دوست که شما از خود بهره‌ور بوده به رفته خود والا شاید نیست دوست غم و غصه را بخود
راه نداده بهشت مهمات مرجوعه را استحکام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده بصحبت آرای خاص
دوستان حقیقی گردند چون آن زمانه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان اگر آلوده یافت دل بدرد آمده چند
کلمه نوشت تحمل آن و در دل آن یار دو سه تا کوشش نمایند که آسمان بتدریج میوه گوارا بار می‌دهد از احوال خود چه نویسد
الحمد لله که آن نفس اماره جبلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد طبیعت عنصری که از کوه باطنی و از دریچهٔ صوری
در زوال است امید که چون صلح کل در میان است او هم از زوالش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض
علاحده رقم پذیر شده بود و انتخاب بقیه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد بدنیا بینده یکجا فرستند
بعد از آن آنچه شود جزو جزو بفرستادن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت
و مسرت میرزا ایرج و دارات و قارن برخوردار صورت و معنی شود و وقت آن نیامده است که ایشان از حضرت
نمود در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است گذارند و میخواهیم که همواره از بیماست
و حقیقیات ایشان را که شما روزی بگذرد و مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند

باشند زیاده چه نویسد **سخنانان باهمی** دل با تو و هم رغم بداندیشان ایم ٭ ور تو ببرم ستیزه ایشان را

ور عمر من اندر سر کار تو شود ٭ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ٭ سخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس

ایشان چه حاجت که بگویم سخاطر آزموده شناسائی مزاج نادرست آن معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه

در صد هزار فرسخی ازین چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی سخاطر حق گذار من راه یابد

فکیف در دبستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من بنیته ارا هم بگذرد چه جای آنکه

معتقدات قدسیه صداقت انگاهیان از این سخن و اینهمه امتداد زبان مثل منی که در ترازوی انصاف

و قدردانی او جمیع شرار روزگار وزنی عظیم پیدا کرده از جهات شتی و طریق مختلف از مغتنمات روزگار

اند تا بسوده دست دل خاطر بر زبان هرزه گوی چه اما چه توان کرد که منشا طلب من نظارگی جمال خود پسند

و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت شورتی با وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود پسند

بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ٭ او را شهنشاهی مصر کجا دیدی ٭ لله الحمد که بعد از زبان

مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن افضل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده

بدگمانی و نافهمیدگی بود در رقیمه کریمه که اگر در خور محبت انکس نباشد باندازه قدر نامتناسب روز گار ناسازگار ما

نبود رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آراگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست

نوازش بر دوش کشید **بیت** شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن ٭ شود سامان نقب من

همه برگنج شایانی ٭ ای عزیز از تلخ گوییهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مده و اگر در بعضی

فرامین حسب الحکم که آنهم جز صورتی ندارد و حرفی چند در شب غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار

خزان نساخته بدگمان نشد و درباب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و انچه عوض آن از حضور گرفته اند

اینهمه سخن از بنا بیست کرد که این طرز طایفه دیگر است شما از طبقه دیگر **فرد** از جان بدل گوید کسی پیش جانانه

جانانه ٭ از سیم زر گوید کسی پیش جهان اسکندری ٭ شکر که این عبارات بجنس مسموع نشده و بد و کلمه

مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود

زنهار که عزم قندهار و فتح شهنشه در زبان نگیرند از آنکه پیش وقت می گذرد و مهمات جمعی دیگر که درین

اردو بیکار اند طلبند و استدعا مانحذمت کرده شهنشه را بجاگیر خود قبول کرده اینکس را تجربه کار هزار

ساله دانسته اگر این حرف اگوش میکند بکین که کار میشود و بخشی الملک نظام الدین احمد مجدداً از حسن

مهندیدگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم است از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته
باشد و آن خیال دیگر که سگان کوی اهلیت و اندازم با آن مقتدای کارخانه اهلیت چگونه تجویز نمایم که به
ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی باشد بلکه
مهربانی حقیقی است که برآمد کار یار خود در منظور داشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مرا این
کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معموره دل است و صحبت بی الم گردن بخرابه نشان داده اند
از هجوم عوام و ازدحام دهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار در آید حرف محبت و یکجهتی
که بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که تعلیم و تقاره در میان نهاده است آنرا چه باید کرد محب جاه
نیستم و عاشق مال نی که بسالار جهان تسباه بازی نمایم و در فروغ گوی هرزه پیرای نیستم که بتقریب چنین
بیهوده گو شوم دیوانه نیستم که سخن بی مقصد ادا شود و از شمائل معاملت و صلاح اهل محبت که دریافت آن
سجاط فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین در نگین تقید سستی و مرد
مهندیدگی باشد مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آری اگر گفته ام با این آن از هم دلی
خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا **بیت** گر بگویم زبان بلغزد
پای تو، ور نگویم بسیچ ازان ای وای تو ای برادر هر گاه خیرخواهی همکنان پیش نهاده
باشد شما که با صاحبان فراوان اخلاص ارید و یکتائی و قدردانی موصوف اید و با صدیقی دیگر انجمن
انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازه یکسانگی را بمقیاس عقل دوربین بگرفته کار دوستان
یکجهت را بطبیعت خویش آمد دوست بفکر حواله نمائید گنجایش دارد ای قدرداه عنیج جوهرهای ستر
الصدر اهل شهود شنوند که کار با دانا کوی نا اهلیت است چه خوردم که درین نشاء تعلق بسبب شرف
آسمانی بدو کس رابطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان بگارین گشت از بعد صدائی
فراخ حوصله بلند برداشت یار اول بو الفتح آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که برین
نهاده بود لیکن چه کنم که دو سینه مرا خواهی نخواهی بگفتگو وادار و لله الحمد آزردگی که از مکتوب ایشان
روی داده بی آنکه رنجه معذرت کردند عقل دوراندیش معالجه من کرده مرا خرسند ساخت از شما
سوختی گردانید تفصیل آن حکیم که دور دورارست الله تعالی شما را خرسند دارد **بیت** بگیلانی اهلیت
ای خواجه سلام لک رحمت ما چونی، ای معدن بیبانی و ای کان وفا چونی ❊ بی شما بسر

بمذاق عرفی که از فروغ صدق صفائی داشته باشد از کمین بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و گره کلمه چند
نوشتمی و مقدمه و سمه میان آن وردمی که مخاطب من بطعم واثر آن از باده بهجت افزائی میان تهی
فارغ شده خوشوقت گشتی اکنون که با خیالات سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل
شوریده را هیچ تسلی داده مینویسد که معاطفه نامی که از امثال عنایات و از مکاتیب آشنایان فرزکار ندگو
شناختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بحبل محبت نام نهادمی رسید طبعیت آن نه
که دل از صحبت تو برگیرم ٭ وگر ملول شوی دلبری گرگیرم ٭ اگر چه رسیدن این نامه خرسندی بخشیده از
دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب
آن از انفعالات و تقصیر در طرف ساختن با بد الاغراض تسلی روزگار شورش یافته نخواهند کرد بار
گروش دائمی که درین مسلک داشته آید چرا از دست داده امری که مورث شورش در خانه باشد
بر بالا گرد و اگر از دیدن جاه و هستی اعتبار مرزبت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دید برای
زبانی که کس تاب ذوفنون وقت شریک نیست و در سخن ابصاحب نکته سنج و تیقه یاب بیان نگفتند
اگر چه طرز خواندن عرضه داشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن از زندگی صاحب قدر
و دو بیت یا از هزار یکی آمده اما آن یا یک بیت آن یکی را هزار دانسته در صلاح آن کوشند و دوم مضان
سنه نهصد نود و در دار الخلافه لاهور مرقوم شد سبحان الله تعالی در لوازم نشاط تعلق اصعود
داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل نداد این انتظام نگرداناد محبات خطابات مناسبات
و ملاعبت و نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست مجالست روحانی و مطارحت جنود در گلشن همیشه بهار
فطرت همی آن خلاصهٔ خاندان رسالت فی لیکن طریق مکاتبت را از رسمیات دانسته عمداً از آن
تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که زبان فعل دیا دیده بیباشد و از انجا که محیط ساحل مرد
ست و اهلیت الی چه گوید که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقاشان میدهند و پاس صحبت نسبت نو
در معز ایزد آدمیان حسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی بی توسط ظهور و بهر وجود
رسیس ایشان از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که
درین کارشگرف طبیعت با فطرت یاوری ده است ششم جمادی الاولی میرزا علی بهادر رقیمه مسرت
افزای غم آور رسانیده خاطر را که در بروی شادی غم بسته بود در عین اندوه یافت چه نیست آن

آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است لائق فطرت سورباینت ایشان هرگاه آن منشور عاطفت
در معنی تحریص بر این خدمت بوده طلب از محتملات عبارات و اشارات دانستن اهتمام توان نهاد
اکنون عذر نیز من هیچ وجه لغیه آمدن انجا طرد دقیقه باب جمع در راه ندهند که این توقف که یکسال حد و
دار الخلافت اگر واقع شد نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی از فتح دکن عظیم فدا استه
زیاده درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند که گشائش این ملک را که قابو بهتر ازین نباشد
چون بارهای دیگر از دست هند فیروزمندی صوری و معنوی این روزگار فرخنده آن یگانه دودمان
فطرت باد خانخانان چاره اندوه از بیرون می طلبی علاج آن در دل تست دارو درد
در پیش تست و توازد دیگران طمع داری نصیحتگر تو خرد در پیش تست تو بد بیوزه گردی بگرد مردم می
این سنگ ملالت بپای طلب آمده تیز روان عرصه ارادت الله آورده شیخ عراقی منظور باید

قطعه آفتاب اندرون خانه ما ۔ در بدر میرویم ذره مثال ۔ گنج در آستین و میگردیم ۔ گرد هر کوی

بهر یک مثقال ۔ این نه تنها رهروان صحرای دلگشای معنی را پیش آمده بلکه گروه نوردان کوچه
صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جا
نکرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و موجود قناعت نکرده حریص معدوم اند اندوخته خود را
ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن امنی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است
دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح و
با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند هیچ روشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شغب خانه دنیاست
بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را معذور میدارند و الا چون سباع و
بهائم درهم آویخته و در ریختن آبروی یکدیگر است تا بخون چه رسد حاشا که سباع و بهائم از هزاران یکی
در بیجنبان خود این ناخوشی که آدمی از بنه رانی و بیه وفی میکنند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان
این حقیقت ظاهر شدی هر آئینه به نقد از دشمنان معامله نافهم انسی که از بی عقلی در گرد انتقام اند برآمده
افتاده کوشش بی اثر نکردندی و تهمت فاعلی بر خود نهادندی چون دل جهت این مکنون یقینی دارد از
خلوتسرای خاطر المعرکه قلم و سیاهی کاغذ در آورد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی و کلمه چند اول
سموم خطائی که برگشته از نوکر و زیده آنکه سر رشته تمکینی و معامله فهمی و پیش بینی و خاطر داری و غمخواری که

درزمان بی‌تعلقی وشست درهنگام هجوم دنیا ورجوع ابنای روزگار میندارد ویکبارگی ورق گردانیده
چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه رشته شروع دربدستی کرده توقع دیگر برگوشه نهاده تعرض بنیاد میکند
ازجهانیان چشم میدارد تا کار از تیره رائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته می‌گردد وباوجود
نعمت خود تغیر روش میکند چه دراطوار خدمت وچه دراوضاع اطاعت چه درملا وچه درخلا تا
رفته رفته بجائی میرسد که بدست خود درگرداب هلاکت محقق میشود وهرگاه نوکر که خار احتیاج همیشه درسر دارد
بنشئه بادهٔ خودکامی وتشنگی ازان بدست گشته چه عربده ها بنماید اگر صاحب باچندین اسباب مستی
سرشورش وداشته باشد چه دور ولهذا اگر صاحبان برگشیده های خود را بهان نظر خوردی که درمبادی
احوال دیده اند منظور نداشته نگاهداشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ حوصلها که دربند سود وزیان
خود درمعنی سوداگری حرف اخلاص برزبان صورت بکار دارند ازدیدن این حالت کورباطن
گشته سود خود را درزیان خود می‌انگارند ودر اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند
واین کم خردان بدست توقع توجهات بیجایی از صاحب خود داشته درگوهران فرو میمانند
تاریخ سوم شهر ذیحجه درسال هزار نگارش یافت بخانخانان **فرد** همی ندانم چارهٔ فراق
وبیمت عجب * که هیچ زیرک خودکرده را نداند چاره * لیکن ایزد بیچون درچاره گری ست اگر
روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را درگدازش هجران میدارد اما درمعنی اسباب انجام مواصلت
سرانجام میدهد الله تعالی بزودی محنت دوری بسر گرداناد که نه تاب بیان شدائد جدائی دارد
نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان لو اندکی کرده کی زبان آمدی که درخور حوصله استعداد استماع آن
زمانه است ونه خاطر مشتغل بسیار دوست آن مستعد خطاب هرسخن شنیدن دارد ازجوشش
بیصبری حرفی چند نزاوش میکند **قطعه** زدوست دورم ازین از تر چه باشد حال * زیار فردم
ازین صعب‌تر چه باشد کار * میان آتش وآب اندرون گرفتارم * که جانم آتشگاه است دیده دریا بار
شکر ایزد را که مژدهٔ وصال رسید وخاطر را ازبار گران رهانید یعنی دربیست وسوم صفر ختم الله
بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید ومفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده نضارت افزای خاطر افسرده
بود درعین آه آورد که میرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی وبخت بلندی ودولت ابدی آمده
دیده وری استعداد روان شدن است چگویم که چه خوشحالی رو داد کو قدرت گفتار وکجا قوت نوشتن

واوّیلاه من فنون النفوس الامّارة آمدیم بر سر گزارش بعضی معاملات اوّل آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آنجا شد و آنچه در باب مناشیر مقدسه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زدهٔ کلک تحقیق شده بود بی شائبهٔ تکلف آنچه اینجیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود

بخانخانان منت خدای را عزّ و جلّ که بتدبیرات شایسته و ترددات بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی آن یگانهٔ زمانه کنم یا سپاس سبکباری و تن سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست ست کارش بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت که من مداحی کاری را که بروضع و شریف حسن او پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعلهٔ خس بقائی ندارد همان بی بقائی او جزای کافی ست چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم خود را بفته و دل بهیچ مضطرب شوم خاطر شریف الذات خود را به نسبه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را سکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خرد والا که هرگز نمیرد شکر امثال این چیزهاست لائقه که بچندین تک و دو جنگ و جدل بفنون تیر اسرار صائبه صورت می بایست که ترازوی انصاف محکم تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس نه و دوریه شود که مبادا دست نفوس از سر روش خود کشیده شوری اندازد الحمد لله که آن نونهال اقبال ازراهی محاسبه و محاربه نفس داده اند و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن هم از وقت هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت

بخانخانان امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانهٔ زمان گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آنطور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند و فقه اخبار را که صدق و کذب طرز اوست دریافته وقعی بران نه نهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آنرا بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست

بزرگیست حوالہ کردہ نشاط را اساس نہند قابلیت کہ بد اندیشی یکی بگفتہای واہی اہل نفاق باشد
یا بمحض توہمی و تخیلی کہ بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بہم رسد و اگر حرف درشت نگاشتہ قلم
خیراندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچہ بزعم یکی نصیحت نیکوخواہی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جا
دہند یکبارگی معاملہ خوشامدگویان بپایہ رواج میرسد کہ دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر
عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواہد شد در حوصلہ وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی نمایند و
نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوہیدہ است فکیف کہ با بیگانہا بسا احرار از بندگیہا صعوبی تر انگیزند
در سلک زلہ پوشان آمدہ اند درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب تر آنکہ مخاطب ہم وقت
لائق این حرف سرائی نیست روز آبان خجستہ از ماہ سنہ چہل بخانخانان ابو الفضل مستمند کہ از نوشتن نامہ
کارہ و از فرستادن قاصد متشکرہ است از گفتار تنگ آمدہ مشتاق کردار است مانا زعلم خود و فرط عطوفت
آن یگانہ دہر خجستگی و خرسندی صوری خود را مینویسید و چون مسرت خاطر خطیر آن گوہر والا
معدن فطرت منظور است از اندوہ خواص و عوام روزگار نمی اندیشد اللہ تعالی نظر بسبک
حوصلگی ما کردہ بزرگزادہ قدسی نہاد مارا از خدمت نا اہلانہ این پر عاجز معاف دارد یا بدولتخانہ
رساند یا باوج تجرد بردہ خرسند دارد و درین چند گاہ این بیت آن راہ یافتہ سر تکوین غالب آمدہ بس
امارہ شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ بزعم نفس و دل میگذرد فرد ہزار بار خم و کوزہ کردہ اند و ہنوز
تلخ مزاجم زمرگ شیرین کار ہرگاہ دل حیران را بجہت تحصیل کمال علاقہ وحشتی یافتہ خواہان تجرد و
می بیند خاطر بو العجب را این بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار فرق تو شد
ہم چنین جہان نثار رہ نثار اگرچہ مجملا امید انکہ عقل دولت بخش و بخت سعادت آور دارند کارہ
را مانع نکوہش نفس و تحصیل کمال نشد انفاس قدسیہ در آنچہ لابد وقت است مصروف خواہند داشت
اما مودت قصوی طالب تفصیل وقتی است ربیع الاول سنہ نہصد نود و ہفت وقتی کہ از بیماری
صحت یافتہ بود نگاشتہ شد بخانخانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود
گلہ چند دارد از عالم طبیعت کہ از ان من بیم آزار دوستی مخاطب من معذرت طلب آنکہ قاصد شما خبر
نمیرساند و مزاجی طبیعت شما موقوف آنکہ قاصد باز آمد تا خبر بیماری شنیدہ بود از ین بیت آن
راہ یافتہ ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم سبحان اللہ غفلت شما باز گشادہ طبیبی دکان مرہم دل افرد ہم داروی جان

پیش رود و دوست بر دمی شاید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از ان عزیمت باز
آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این وهم ابر عزم
لشکر رفت و می لو و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نوسانده بودم آگاه باید شد که خالصه بهست
یا بیست مشرقی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقتی از راه فهمیدگی و تجنب آنکه نوشته اند در اصل [illegible] شادان
احدی بجهت آمدن بلیدار و شکر اش در دو گر بوده که در قلعه گیری خلل عظیم دارد اگر بجهت گرفتن این سر
این فکر بوده خود خلاف در ین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر مقید شوند و اگر بجهت احمد نگر است که در
پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی آل و دیگر مردم جاگیر قلمی شده است همه در نخواه
سر انجام میباید و برای همین کار خزانه موجود نزد آمید و این کار روزه روزه از پیش بندد و اگر من با نام خود بود فقر
من الاخواجه ابو الحسن که مردانگی و دیانت و کاردانی و خیر اندیشی سزاوار دیوانی کل است از دوستی شما
ربجها کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن آیات ظفر آیات امر عالی پروانه مسلم داشته
فرستاده اند من همون … کار شما بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن فقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرت
قدیم داده طبیعت آنهی یافت خود از دوستی گذشته ایم نزدیک نا امیدی بسر میشود و همگی تکاپوی سود اگر
میرو دباری در ین هنگامه گیتی از نیکو بازرگانان با هم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مواد دوستی …
سخنان مرقوم شده بود هر گاه جو یائی این سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصاً با شکل منی یک سخنی که خواه
قدر دانی و بیرنج نمود آشنا اصناف در دون … صفه که خوشنخته از میان بر افتاد و در اندر که مطلب شد
پیش از ین چند نسخت فرستادم سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده و آن
اقبال میر ترک باشد خود زود تشریف آورند با لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهد
حالا مردم دو دله اند و دکان احتیال میکنند لعنت بر دوکانداران سند است که اینجا بوده ام فهمیدگی را
گویم و رخصت شوم در صورت تغیر و تبدل نخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و با مید سرگرمی خدا کند
و غریب اینکه چنان شود که میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مال بسیار ضایع شد و مردم بسیار
پراگنده شدند چون مطابق واقع بود و تنها اینها هم بحال خود و فرمودند … نفس مردم خود از همین تغیر
شود در میان آمده بود و آنکه طلب خواجه با کار کن ایشان امر عالی بصادر شده بود چون فرستادن یکی از اینها بهم
شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده شما کسی که متعهد لشکر شود تا من حضور ملاقات نمود

موده رخصت شوم خواجه دلنشین کند سجا شجاعان ایزد توانا آن فرست هوشمند برادر حیات
خود پرور او مفاوضه گرامی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگران
عظیم دارد که همراهان چگونه نسبت بهم نمایند و خاطر عزیز چون است کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و
بنابر دلتنگی انفراج زمانه یا آشفتگی از بیابانگی منفعض و نگار یا کلالی اثر بگذرد حسم مبادا الله تعالی در مسالک
تسلیم و رضا خرسند دارد مستشار الدوله موتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش سلمه
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سر بلند دارد و در کار رضا جوئی پادشاه
صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگر همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولتخواهی و نعمت
پروردگی یک گاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا بآیین
وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویایی و شنوائی مقدمات نفس الامر که تحفظ آن مخصوص این
نسبت علی الخصوص طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تر اند گردد لیکن ازانجا که سلسله
گسسته دارند خوش نمی آید که درین جاده رارروان سازد که مبادا از فسادزمانه و زمانیان محمل بر
اغراض دنیویه شود و نیز چون آنکس بسابقه عنایت بیغایات ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک سلمان
روزگار که با دل آلوده زبان پرهیزگار دارند منسلک نباشد همینی باعث آن شد که درین مدت مدید
با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسایل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه درین ولا
بموجب امر عالی این راه بسته گشوده شد امید که بچنان عقده مقصود کشاده گرداناد او دقیقه شناسا
و خاتمت عاقبت آن زمان پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه او باشد چگونه در
یکباره خیال آید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گذار خود را از مقدمات
وحشت آمیز خویش گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانید غبار آلوده نساخته در امتثال
اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است سعی جمیل نماید که آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی
و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیله
دل فراخ حوصله و خاطر محبت اثر و دیده دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند با اشارات
و هم و سخن آوران تنگدل که دیده ایشان جز بر مبادی تلخی و ادای نعمت منکوب و مختل شوند ای
تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امور بکار نیاید بچه کار آید صنوف عجیب لطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی

که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان باین مسکین معلوم شده اگر گویم مصرع که معامله که با ورم دارد
سخن بسیار است وقت کم انشاء الله تعالی سخن بجای خود ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان
مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه نظام گجرات شوند و ملتمسات
و مقاصدی که بعد از مشورت خیراندیشان در بین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء
الله سبحانه بوجه احسن صورت می یابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان که براستی و درستی در باره
و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطائف تدبیر اینچنان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح
دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری کاسد است و صادق لسان
را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن است گویان درست کردار نیست و حیله
مفسدها که از این قوم می بینند براین عزیزی گویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آن است که دو تخمی
خیالی و وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام باعظم خان کوکه کلمات
والا رقیمه که بنام خیراندیش قمزده کلک التفات شده بود نهم اسفندارمذ الهی سال سی و هفت در
ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود
ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درینحال خرسندی هم ندارد چه وجه همت این
فراحدان ما نه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر اولی
آنست که اولیای دولت صاحب پادشاه خود را که درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده
عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده شائبه اغراض بشری
از برادران دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای این طایفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر
گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوراندیشی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که
کار کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون
درین کارگاه شگرف تصنع منیر و ودیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشاء بکار آید و ثنا
تلاش دارد که ساده لوحان مستعد را مراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب
صورت و معنی گرداند نصیحتگیر ناصح محتاج است من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند چاره

خوشحالی چه خصوصا که نشان این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون این است فطری که
نفس ناطقه از مصادقت محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود و سیما نفس تعلقیان بهمنشین چرا چنین
نباشد که نظام این انجمن بدیع بر آن نهاده اند و مثل که طیلسان بدنامی بدوش آمده تا دوستان
دوستدار گروه طریق مراسلات مسدود داشته زیست نمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم
که ارسال رسل و رسائل که از شعار اصحاب صدق و محبت است گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین
رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته
باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی یار او و شمار او در صحائف روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن
دوست بنیان دارد از زیاده چه نویسد والسلام **رکن السلطنت زینخان کوکلتاش** از برده (?)
کام بخش مراد و مقاصد صوری و معنوی آن است کیش درست اندیش اسرار در ده خبر
گردانا و بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بالغار رهتاس مخیم سرادقات اقبال شد چون تهم تاریکی را
که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگر چه قبل از بدین نسبت که این زمستان درنگ باشند
لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه
فرمایند اگر این مهم ساخته شود و رزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذا بالله طرز دیگر بروی کار آید خود کرده
باشند ورنه این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید
آواره گشته بماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای اینکار حضرت متوجه باید شد نیز در امثال
این امور کنگاش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر گروه بران عمل نباید نمود پیوسته مشوره بعقل دوراندیش و فطرت
عالی خود کرده آنچه من شما را فهمیده ام (?) اگر شما خود را فهمید پیوسته بدین مصدر کارهای عالی میشوید خدا امید است که
رهنمونی باهل عالم هست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند
فرموده بادشاه دانسته این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از
بزرگان فروتنی پسندیده آید یقین که بحسن سلوک لطف و تواضع شما آن مردم حلقه بگوش
هوش خود کشند عزیز من دوستدار من محبوب من بزرگان پیش سرمایه بزرگی را ده خر ساخته اند
که این همه بدان محتاج اند و درم بخشائش تقصیرات ایشان همیشه این و خصلت را زمرات صفات ایشان
را باور نکنی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خانی را اکثر بکمک خواهند چنین باشد (?)

آخر زمان وقت وفا نگردد که بنویسیم بخاطر میرسد که شغل خواجه راستی و درستی و کاردانی بی خلل و غش
درگاه باشد بهتر است که مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت مخصوص مناسب میدانند و من از اغلاط زبان
و ناصح روزگار نه رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحسنات
نشاء صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم بکنون خاطر را آگفته باشم و یا دست نفاق ورزیده باشم اکنون
اندکی از بسیار مینویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی را که چون بادی گذرد و بدل ندارد
صرف سرانجام این نشاء فانی نباید کرد حصه بخشیده بخشش سبحانی دو آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال
نمود و آن اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت
و غضب را برای نگاهداشت این خانه عنصری آفریده تا یکی جلب منافع نماید دیگری دفع مضار اکنون
آدمی زاد از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد و شمار
و گفتن از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست
سهم باید رساند و عیب دیگران اگر در آن بیناتر است عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود
گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده در نوکران جمع و هر کس که این بهره داشته
باشد عزیز داشته مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معتاد از شنیدن حق آزرده نشود
گرامی فرزند روز بازار خوشامد است پیش ما باید بود که از آشنایان چرب زبان خوشگو آگاه و دیگر نه امروز بلکه
سالها و عمرهاست که خانه جاسوسان میران و راستی و درستی از اینها گران است و در کارهای اهم چند
جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر اینها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید
دیگر مهم تر درین نشاء ارباب تعلق را از رسیدن بمطلوبها نیست زینهار که این را از همه فرض تر داشته
وقتی با این قرار نرسند اگر نیم شب روشن شود که ضرور است باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد و فوت نشود و دیگر
پیوسته از درد دلهای شکسته که درست ترین متاع آن جهان است یوزه نمود و بگوشه نشینان و مناعت
گزینان استمداد نمود و بجذبه زبان جمال رفته ملازمت کرد و بجذبه زبان جلال ملاحظه باید نمود زیاده چه
نویسد الله بس باقی هوس تحریر هم آذر ماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک
رهتاس قلمی شد و السلام بزین خان کوکلتاش مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شده بیدانند که شرح خوبی عبارات دلگشا نماید یا تفصیل معانی

چنانچه دامن صبر بدست آورده ابای رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب حضور
و معنی گرداناد والعاقبة بالخیر **شیخ ابوالفیض فیضی** سلمه الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر
ضعفا که با اسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب
معرفت را ازین بلکه از اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر بگمان برده میشود حرز را از مشاطگی
طبیعت باز داشته در شعر و نامه دانه‌افشانی خود او هشیار معرکه گردانیده آید و آنچه از معتقدات عظمی
شمرده و اشارات قدس حضرت قبله گاهی دام برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر
آنقدر دان این آگه گویا ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز
در معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی کمیاب است ایزد تعالی آن مجموعه کمالات
قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل ناقصان و سایر مسافران بادیه طلب فراوان سال بر سر
نثار دارا دو بار اتوفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین **شیخ فیضی**
فیاضی ششم ربیع الآخر سنه [illegible] از بلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که ذریعه اتصال است
رقم پذیر میشود امید که بملاحظه رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری
صوری آن شرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما او را چون دیده حقیقت بین
نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمنصه ظهور میشتابد اگر بصیر نگراید
چه کند حاشا اگر راضی میشود نافهمیدگی باشد و ثانیاً چون خدمت صاحب پادشاه این کس
خاطر اخلاص گزین نیز اگر حرز نباشد از علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثاً چون غرض
اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که وسیله دوربینی حق
شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و بیغرضی عقلی حقیقت شناس اخلاص پرور شما حقیقت
حقانیت و بزرگی حضور زبان خاطر نشان ساده لوحان و درست نگار خاطران حق طلب گشته
آن گروه را از بادیه ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن
و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری ضروری آزرده دل باشد از نیک
اندیشی و حضرت عالمیان بهره نداشته باشد امید که بتقریب صحبت مسرت حصول مقاصد بر
کنگرانی خاطر بسیار است چون مسافت دور است در فرستادن نامههای مسرت بخش کوشش نمایند

اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نورزند و در خیر دار
فقرای باب الله و در جوی ایشان در یوزه و اهابیشتر توجه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نخواهم
نوشت دل بنیاد و رزند و به نیکان بد ان اه خیر اندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غائبی دارند
آدمی از خودبینی شناسائی آید شیخ ابوالخیر یکی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته
در فراهم آوردن شایسته خواهش بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای فانی و برآمد مقاصد صوری
هرگز با هیچ کس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن ایل تعلق راحتی دل با اسباب
نهادن ناگزیر اما نه بیرون خود را به تحفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل به نیرنگی تقدیر گشایند و آنقدر که در خود
فرصت تحصیل از علم و عمل بهره برگیرند و مجذوبان خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند اینجا برادر
عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول در را در دوا
ست جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است هوشیاری و تغافل از زلات
ارباب جرائم لازم و انند و بردباری و حوصله فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نکنند
و مادام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آنرا بدیده دوربین نه بینند و به دانایان مشورت در هیچ
کاری شتابزدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جانز و دنیا و هجوم مردم باده آ است
گارش غفلت افزای هوش ربای شیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمدلله که آن برادر
نوشته بود که لختی قصیده تسلی خویش نموده با همه جوش و خروش اندوه و شادی همه از نقصان
بشریت است بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است جای سپاس گذاری خوشحالی
سبکسری و اندوه گران جانی است در تعلیقه نوشته شد شیخ ابوالخیر در مطالعه رقیمه آن
برادر جان ابر مسرت و داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور چنان باشند
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی درین باب گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید رسمی
در مشقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمین شوند تا به مقاصد صوری و معنوی در کنار افتند
کم تن پروری جائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد از رتبه بلند بناید خردمند کارشناس را چون دیده
اقبال کشوده گردد سر اسر فاعل همه چیز خدا جل جلاله داند و چون اندکه کننده این قدر خیر محض است
هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جای تشنت مسرت خرسندی بهم رسد اللهم

اللهم ارزقناه چه نویسد العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی نوین
شاه مراد خاطر جمعیت احوال آن فاصنت مآب چه هست امید که مسرور دل باشند از بی
حوصلگی همراهان بی تدبیری این گروه جگر خون ست دل چنین هرزگی را برنمیدارد برین چه
لائق و هرگاه فرزندان و آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشند برای چه باز ندارند شما مرد دانا
در التیام دلها کوشید و پیوسته در مدارا بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده
بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مند اهتمام نمایند شنیده میشود که از بی اتفاقی
و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض میرسانند الحمد
شمارا خدا تعالی عقل و اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده هست اعتماد بر عنایات الهی و عطوفت پادشاهی
نموده انچنان وثوق کار خود طلبند که همه سرداران گردنکشان ناکام در لوازم اطاعت اهتمام کنند
و هر کار داران صوبه نخواهند معروض دارند که غیر قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده و فطرت
شاهزاده عالمیان یاد میداده باشند خصوصا فواید آهستگی و وقار و درگذشتن از تقصیرات و معذور
داشتن کوته حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی و شب زنده داری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه
و چنگیزنامه و بابرنامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که برشد و کاردانی و معامله
سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود و مراعات نسبی
رسم عبث که جز نیک صاحب ... امیدوارم که پیش از مسافر ملک بقا شوم لیکن و لتخواه حقیقی ام اعلام
احوال شهزاده های بلند اقبال اعلای دولت صاحب می دانم چند چیز ضروری ست که یاد
میداده باشند نخستین خبرداری شب زنده داری که دوست و دشمن بسیارند دوم شیلان واقفه همه روز
کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان و یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طرقی
انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا
سوار شوند هنگامیکه نشینند و چه جائی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب حضور
انچنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد ششم
پروانه کم نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم رسیدن ستم رسیدها و داد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن اگر بهم نرسند چند جاسوسان بیک کار

گذاشتن بطوریکه ایشانها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن
بهم درخون کردن و بحیرت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمار اراده سخن باشد چنین
نوشته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه
یقین راسخ است که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست اخلاق حمیده ذاتی فطری ایشان است لیکن از آنجا
که بعضی سخنان می‌شنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال شایسته
قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند بمحبت شعار مختار بیگ بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن
منحصر در آن است دوست و دشمن منظور داشته خدمات پسندیده بجای آورد و از صمیم دل کارها بانجام
و هر امروز که بخت شمار امساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف ارد قدر این دولت را دانسته جوهر نیکذاتی
خود را که مظنون خاطر همت خاطر نشان جهانیان سازید خواجه ویسی کار آگاه دستکار کاردان است امید که به نیکی از
خود را وسیله بر آید کار خود شناسد که دولت نفس حق این شعله جنس نیست الله تعالی فراخ حوصلگی و بردباری ملایم
و خیرخواهی جمهور انام که شعار بختوران است نصیب کناد قاسم خان تبریزی ایزد سبحانه و تعالی یاد
همواره بجهت نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملایمی که زمانه از آن فراوان دارد از انفراج
حوصلگی و مسبب شناسی و بردباری چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور دین و دلی ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را از نزهت گاه بادشادمانی داشته
در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای
سرآمد روزگار است و دانش تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا
اقبال هوشیار خرام قدردان حضرت فرموده اند امید که بتوجهات والای ایشان مسرورالحال و
فارغ البال باشند و ابدالی و بدالالی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشند والسلام لعمدة
الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای
گوناگون سربلند داراد و همواره ناصر و معین آن معدلت پرستی و درستی باد رسم فرستادن
نامه و قاصد بایستی که جز در دبستان در رستان معمول نباشد لیکن بسبب حکمتهای خفی و جلی
داور عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی کشیده که در ارباب خلاف یگانگی
زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد بنابر آن خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

دوستی و محبت دارد کتیبه پایان راه میرود و الا از خدای بیچون اولا از بادشاه و صاحب خود ثانیا بر آمد
مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و افزونی توجه التفات شاهنشاهی بسابق عنایت و لطف خدا
میدانند و ازین خواهش من پیرایه قبول یافته خرسند است انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون شود
و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مرد
نادانی گفته است یا دانائی از نقصان حجت و خیال تباه بخاطر آورد و کاهش انگیز است حاشا که این
راه محبت خوش آمد و دلجوئی شما می گویم من که از سود و زیان حجت و بر آمده است حق را از بیگانه
دریغ ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی درمیان است چون مخفی دارم اگر از فرمانهای عرض نما
که گاهی شرف صدور بیابد آزرده خاطر اند خود معنی هم از اخلاص آنجا و عقل درست ایشان دور
مینماید چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی اخلاص اعتماد پایه اعتبار ایشان
از حد در گذشته بملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را
عنایت عظمی دانسته خوشحالی ها فرموده اند و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر این آزادگیها بخاطر
رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورده و
این خطره رحمانی است در مرتبه بظهور خواهد آمد اما چون ایشان بعنت پرورده این درگاه اند مقتضیات
حقیقت اخلاص والا آنست که باین خاطر فیاض صاحب جمع دلکه هم بادشاه صورت و هم فرمانروای
معنی دارند چه مرید و بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر
ازین در شعار است معاملگان بی رضای خدیو زمان خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست
چه جای آنکه مثل شما اخلاص نشان که در امرای بزرگ انتظام دارند مثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی در روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس
بلکه آئین سوداگران معامله فهم نیست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند اینچنین
اندیشه بخاطر رسد بلکه درینگاه خلوت خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین
کارفرمایان ملاء اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردند و بعیت
که صاحب نهایت عنایت و رعایت باشند به خصوصیت و چه گنجایش که اینچنین حرفی در دل آرزو کرده
شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

که از کبار اولیاء اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت
اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخرها شبی
قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب
و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود
در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس
داشت که اگر قدر این عمل میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای
عزیز من این داستان برای عوام الناس است الا بعاقلان و در اندیش چه نویسیم که بر ظاهر است
که در درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن اتفاق اولیا و عقلا است
که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است این سخن بسیار است فرصت کم جهان بهتر که خود را ازین
باز داشته بسخنان دیگر بپردازم دیگر نواب اقبال آثاری زینخان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته بود بسیار
خوشحال شدم از بزرگان بین باهم اتفاق و یکجهتی داشتن در کارهای بادشاهی بغایت پسندیده
و خوشنماست خصوصا دولتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد و بجهان
خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد تا ملازم همراهان بزرگی و فراخ حوصلگی خود
بر وفق شده بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان تقاضا کرده که در حدود خوشاب
و دنکوت قلعه مستحکم ساخته باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن
در ذمه ایشان است چون فهمیده ام که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکاشانت
نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما
باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر ندارد و آن محبتی که او را به نسبت
شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه
است برادر چنین دیر بدست می افتد پس نگاه این باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کامل مستقل دانسته
از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت
آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعنوان خوانین بلند مکان صادق خان همواره

بفرستند در هنگام عرض آنچه خیال بنده بود مقبول نیفتاد و از آنجمله باز جره و قطاس را جدا فرمود
حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان**
ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارد و وقتم بقدر خوش بود چه بنا و چه اهل بنا بخاطر میرسید
و نشاء خاص معنوی مطالعه مثنوی سرگرم داشت گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی
بخشید اگرچه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری رو داد و ظاهر
من همرنگ باطن گشت بسیار بجا نشید یار را ازین اهل تر میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات
برشد ظاهری ضایع نگردانند این هست جواب سلام ممالک مدار **جعفر خان دیوان**
ملقب باصف خان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجه خاطر شرح
شد و آنچه در باب شکایت آن شخص قمی فرموده اند حق بجانب ایشان هست لهذا ایمای
در منظور نداشتن این امر شنیع و در حیرت کوشیدن در محبت دن که کلیت المقصود است
کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد مگر زبان کار آینده خطا کننده نوشته بنمود
و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن که متضمن خدمت و بشی هست نمیکند الحمد لله و المنة که تردد
پسندیده عرضهای درست ایشان بتازگی خاطرنشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک تقع جبه بهزار توجه
رسید امید که روزافزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دهند که اعتلای احوال صوری و معنوی
و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود بستند عامی کنند
و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینمایند و داد از غیب دان خواهند که درین تحصیل و فتح
و سرانجام دلستانی نمیکند و برنام نیک که باقی بند صرحوم دلان هست خاطر را برین دارد و
نفی و جلب منفعتی نیز امروز خاطر خدا پرست نمیکرد بلکه اداء شکر نعمت ظل لازم است این خلیفه بر
حق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشند خاطر شریف جمع نمایند که درین نزدیکی
شاهزاده جوان بخت اقبالمند با سامان لایق رخصت کابل آنجا خواهد شد و از توجه شاهنشاهی
که حصول مقاصد علیا را مستلزم است چگونه شده و آنکس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رساند از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت گردد
آمیزه صلح کل اهل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گردد مخصوص

درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد این
راز گوهر را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید التجا نا ورود عیان آن
ملک از روی سرتابی و گردنکشی بنیت سلطنت دولت اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون
میان جنود فیروزی آن نصوب اثر فزونی آن نفاقی پدید آید مردم دست کوتاه گردانیده الکی از بندگان
بغیر ضبط آن دیار رود که مدار معامله برو باشد هر آینه بنا کش بنیاد آن دم پایه سبداری خواهد گرفت مگر آنکه از
رنگه زر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود ولی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند چنان بنده یکتا که بدان
دیار رود آن کار نیز بسیار دریا بملازمت میفرستند یا براه سعادت می آرد پس از داستان دراز این
خیراندیش عالمیان آنکه هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدین جانب
مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمده اکنون که همچنین
مطلبی بنیت باید که فرصت غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشید که نیز دیک
دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما از دیر باز می شود
امروز هنگام ظهور است و آنچه به بشارت نوشته بودند همه را بنظر در آورده خاطر خیلی خوش شد که
هنوز زمان سعادت باقی است و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یاد کار را اندیکیان موقوف
نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت آن بنیت را
جواب حاصل کنم و بنیوت هرچه شاهزاده والا گوهر قرار داده بود بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته بشارت معلوم خواهد کرد دوربینی و عاقبت اندیشی رو
باد لقب قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی نامه آن خلاصه
دودمان سعادت پژوهی و نقاوه خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و دو
رسانید و آنچه درین نسخه ما گزیر پرسشها و جوابها بجا آورده بودند موید آن فنا و این هرا
گذشتنی و گذاشتنی خوش بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسر دو زندگانی را
در مرتبه شناسی گذارد و شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز
از دولت حضور تجویز دوری نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی بصواب این خیراندیش بسته
یافت و بی ولایو اسطه دوام که خود بجهت آن از جناب به ارالخلافه آگره هم جهت فرمودند و

فدوی را رخصت این دیار نمودند بخت آنکه بر زبان مقدس رفته اد اربهیال مژده سلطنت گری ا
دریوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت فرمود دولت اقبال روزافزون ادکه در بایستانی
زمان کارها که از فرمانده هان روزگار دشواری می برآمد از بندگان خلاص سرشت آسانی سجایی آمد
می آید و نیز فرمودند که شیمهٔ والای آن است از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی
خزاین نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کجا چشم برمال و فتنه معامله مظفر حسین میرزا و رستم میرزا
و جانی بیگ و راجه علیخان و راجه رامچند و بهیاجی و سایر سرگروهای روزگار دلیلی است بس روشن
و شمار این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده از خاک برداشته بابود و از بدمستی باده دنیا
قدر آن اندیشه از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد آنملک شد برای چه دنیا داران دکن در
فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن بعضی در آنملک که گفتار و کردار او در درگاه
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که بنسبت بندگی تو تهانه آگر فته بی طمعی و حق گزاری که دیده
میدانند به ایدان ملک باید رفت و عیار آنچه گرفت و باعث فرستادن آن بود که باده همایی
شاهزاده والاگوهر بمسامع همایون رسید چون بیهوشی و سرکردن لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که آن
نونهال دولت را روانهٔ درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار ایشمیر را بانجام
رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد جز به نشستن چه کاری نمانده وقت غنیمت شمرده
خاطر را از آن فراهم آرند حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از یکان این لشکر
اقبال معلوم است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین وش سرانجام یابد میخواهم
درین سلسله سخن در انشود و قاصدان آمد ورفت نمایند شناسا ولی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند
چنانچه اولیای دولت چه که همه یکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه پرورده
در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای و کلامهای ایشان معلوم خواهد شد و هم آگهی
روزی باد براجی علیخان و لد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس
حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صافیات که متکیان اراکت قدس و فتوحات
آن در آمیزاز والا در وحانی آیند و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب
نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزاید اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد

و علاو نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام مخفوفا بالمکارم و المعالی مسالت هیماید چون تنظیم بخش
النفس و آفاق که اقرمه سحاب قلوب اغنیه جناب صفا تربیت مشیت او ست خواهد که بدائع تقدیس
از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرائع ترفیه جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافه انام باشد در مبادی حال
و فواتح امر خبری چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تشیید این معنی مؤکد
و مؤید تواند بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که حبل المتین سرادق اقبال
باد تا دامن و استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این نتایج خاص و اشتباک
مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه آنکه ارباب باطن مطلع است گردید در سوابق ایام که بمقتضای
خیرخواهی عامه خیریت آیات البرکات دوام عزت و آبروی آن خاندان سفینه کوشش مینمود و کنون که
ناموسهایکی شده دوستیها یکجا گشته خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین
در چه درجه خواهد بود و باثر این نسبت تا چه آئین ظاهر خواهد شد ما مول آنکه همواره خاطر محبت آثار اکثرا
اخبار دوام عافیت جمعیت وابسته مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر کیفیت مجاز
احوال سعادت اشتمال از نوشته نیرسونیارت استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر راجی علیخان
حسب الحکم مفاوضه بهجتی و ملاطفه یکتا دلی که در سیو انگارش یافته بود بکبرامی ورود
ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که خستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان
نقاوه دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافت
خانخانان ملاقات کرده اند و پس از آن بغره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت پیوسته بلازم خدمات
شائسته شده اند چگویم که چه قدر راز بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از
رهگذر آنکه جنابچه خدیو جهان مرشد زمان میخواهست که آن نگارها بزرگان از سبب هوا و دشت و روزگار در
کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعه ظهور بخشید و چه از همه آنکه اشرف برادران که در آ
رحمت ایزدی غرقه مغفرت باشند بکرات خلوت و کثرت از راستی و درستی و خلاصمندی آن گوهر
آمود بزرگی در محفل مقدس کورساخته بودند و دوربینی ایشان خاطرنشان همگنان شد و چه از
دوستی که غائبانه این حیران انجمن آفرینش با ایشان واقع ست که بدو اعی جبلی خیریت ایشان
میخواهد و چه از همه آنکه کلید ملک کن بی آنکه جان آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد

شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون و جمیع مطالب آن ربانی و ملکی و جانی و نامو
حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته بیمان پیمان شاهنشاهی را حرز جان خود ساخته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان گشا مسامع علیه رسیده
است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض
شما بموقف مقدس رسد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم از ان حد و ر شود
تا آسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر **به سترگ نهان محمد قلیچ خان** اینجا که
منم و پیشه من است اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم سزاوار است اما از انجا که طرز اهل روزگار
است و تلون احوال ایشان که تو همی آزرده شده بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن رسم و عادت
هم از میان بردارند انا دانی میدانند اما چه توانکرد که در معامله جانی اگر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاجات
کدام شرح دیگر منظور خاطر حق گرای شود و خواهد که بمشوبات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
ع گر کشتی و گر نکشتی بدوست کشتی هیچ تراچه دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم چون بیقین باست
که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید اگر بواسطه مخواشی بشریت بحقیقت اینکس نرسیده باشند
هر آینه چون غلبه محبت ثابت است فتوری درمیان آن نمیرسد چه من از گروه سوداگران هستم که در گروه
سود و زیان خود باشم الله تعالی دیر و ار اد العاقبة بالخیر والسعادة **بخواتین بزرگ میرزا**
یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار
میگردانند که مجاری احوال موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند
دیگر با مردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در
انتظام نشاء صوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام بروز بهان دولت بلطائف
و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که این چنین شخصی بی سعی
در ان سرزمین که از بد و فطرت گرفتش محل تحط رجال است از جمله دوستان فدوی شده است
امید که همواره آنمغنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بود
اراده سرآمدن دیار که مطلوب است نماید طور معامله درمیان آمده که قطع نظر از انکه مزید اشتیاق

همچنین دانش آموزی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست بغیر از
منت نمیگیرد والحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی از ارشاد دستگاهی اللهم خلد ظله
وابده بنهایت توجه دارند و چون بر نسبت والا درگاه آن است که بمدارج ترقی میفرمایند در باب
منصب مفوض ساختن باشی میشود تا یک حکم و دو دل بدست آید زیاده منصب با اضافه جاگیر حوالی
باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان تکلیف اعانت حال
دوستان عنقریب ابتدا و مطلب طلوع و ظهور رسد احوال دولت اشتمال حضرت رب و
باکمال بی سرودلی تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقابه متقدمان خلاصة المتأخرین
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان ادر کشمیر نمیدید هیچ ندیده بود وجه نویسد خاطر دوستان را
در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا
علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا
که بعقل ایشان اعتماد دارد و میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن
و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر این طایفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده و گردزده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که چو سفال ریزه دینا فروخته
نمیشود و از انجا که بشجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه والا
شکوه باشند شایسته آنکه آن سپهر سلیقه از شعله شکرانه اخلاص و افر شورش طبیعت که جز بظاهر نظر
ندارد و از معامله فهمی او خصیصی نیست نخواهند پرداخت ازان باز که آمده شد قوافل اخلاص درین
چهارسوی دنیا که اعتماد آثار و از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آسیبی که این طایفه را رسیده
از نخوت است که از بی مصاحبی از مصاحبت از فروغ خرد بیکسو شده در دام طبیعت که نه دل از ما دارند
و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه لوزا دهنت که همیشه
این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت هاده و با فطرت
عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خدا شناسی
از تقدیرات ایزدی گله مند نمیباشد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض ایزد جهان آفرین است
حاشا که عقل عاقل این راه رود بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد در کوچه نا اهلیت که شاهراه

که شاهراه طلب بیعت است افتد و بفروغ خرد معامله فهم با دل خلاص گزین به دولت برای رضا و تسلیم
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص طراز گردید العاقبة بالخیر والظفر بعضی خانم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج یافت الله
تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا داگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعل نمی آرد
ازان سبب است که نسبت آشنائی درست بلکه صحبت تام بآن منظور نظر تربیت و عاطفت
صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای
صحبت تا با شناسائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه و دیگر ذوات بزرگ ایشان فراهم آمده است
و نه از انجهت که شاهد باده غفلت نیستی برده از قدر شناسان گردانیده باشد و نه ازان
رو است که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون سبب نوشت
در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است و می بینند که این شاهراه مراسلات اهل نفاق که زبان
شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ تواند عبور کرد
ناچار خود را ازان گذرانیده در صحیح معامله دوستی که معاونت الهی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند
بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس
گرامی را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی را رو دهد هرآینه سعادت آمود نتائج خواهند
معلوم آن راست کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه نظر زدیگر
است لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی
بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد
تقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته بهمنشینی خرد صواب اندیش نماید هرآینه همه آن امور بشناسائی
سر انجام پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون ببارگاه تعلق داشته اند از همه
کارها بر آمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان بصلح
با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و بردباشت تا لائم تکاپوی شود الحمد لله
که سجنت مندی ستر از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان ارند ازان خوبها
ستوده نیز در این ایام اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت لامحض کفایت

سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب
آرامی خاطر جمع باشند میگوییم که در ملک تعلق و دشمنی ناستوده است این انجمن به دوستی و خلاف
گرم است لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه
برکنار بوده فطرت عالی پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت
است نه ظهور امر مجدد و گرنه او کاری پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا مهم دیگران پردازد والسلام

باعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی
و قدردانی و حق‌جویی آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که باین طبقهٔ علیه
در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما غرض خیریت عموم و مقصد نیکی خاص
ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب حقائق آمود نکته بین امیر
شریف آملی که در بزم و رزم همراهی است غم‌زدا و در عشرت و رنج مصاحبی است مجلس‌آرا و در قبض
و بسط همزبانی است بی بدل نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق ابر خلاف دیگر روزگاران داشته
انچنان توجه فرمایند که آدم‌شناسی که در حق ایشان مظنون است بیقین انجامد طریق سعادت
صوری و معنوی آنست که انجنان باین طور هر دم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ‌نمای
شیرین اثر باشد بیداخله خوش‌نمای تلخ اثر مقدمات بگفته باشند که دولت‌افزای و برآمد مقاصد
بلند در گرد شنیدن سخنان مصاحب جنگجوی است سرای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که از رابطه
دولت از صحبت آنها هم گریزیست اما همیشه هوشمندان بجهت بیدار نه تکاپوی بسیار و جستجوی
بلیغ بکید و بزرگ نهاد مزاج زمانه‌شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت ایشان خیراندیش پیدا
پیدا کرده اند اگر هر روز میسر نبود دنیاوی تجویز ملاقات ایشان است سعادتمندی معنوی بی اختیار
در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرسانند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد

براجه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان میسازد
و این متاع گرانمایه را بازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی‌بها بازی خورده از خواهش
این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار سرگشتان نیز از آئین سوداگری است و نیز چون
شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند و مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم

درنظر دوربین عرصه وجوب فسیح‌تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرائی عیوب کوته‌بینان
گردد کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع انسی است آورده اند در
سرانجام آن بجال سرگرمی و کوشش تقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد در بستند از هیچ حادثه فتوری
در سرنجانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سببی نپردازد
وا رسد کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و باید پذیرا شد نه عکس مناسب است که هر اندیشه تجرد
که بخاطر رسد از رعونت نفس و خدایع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز نباید داشت قرة العین
عبد الله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود را بظاهر سپارد و شطری از گرامی اوقات
بدانستن مقدمات علمی و برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و بامرادان طریق تجرد وقت
تا از دولت بهره‌ور و از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر بسم الله الکرام حکیم همام نوشته
این دونامه است و زا افزونی از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی که بدقایق
حکمی و رقایق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف
شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری
مولانا می عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس
الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار است و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را
از مترسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب ارباب رسم مسلک وارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب کوره
راسپر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبد بل پیرای اعلای انوار تجرد شده
بطرز محبت رتبه و بطور محبوبیت مرتبه جلوه گر است رباعی هر ساغرتم اندرون بجوشد خون را
آگاهی نیست دم بیرون را ۞ الا آنکس که روی لیلی دیده است ۞ داند که چه درد میکند مجنون را ۞
میخواهم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلوده
شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقصود زبان گویا
را دراز سازد ای برادر اولا شکر صحت فیض منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته
بدر رفته معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مطلوب است میگوید که آن برادر بیقین تصور نماید که در کارگاه
آدمیت در شهر مردمی اینطور صحبت مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما ثانیا آنکه خاطر فیض مظاهر

مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف واکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزمیت توران زمین است وخاطر ملکوتی مشتاق تسخیر آن حدود ولیکن میدانند که بمقتضای الحرب خدعة صلح نامه که پسند خاطر اقدس نیز اند بود بجا آورده‌اند وابن یمین بیت بر طرف شده عنان توجه بتسخیر جزایر فرنگ منصرف میشود بار دیگر هرچه شود زود نشود که بخاطر متردد خوب میباشد زیاده ازین ممیات بلا امنی کند خود داو شمار تصدیع مدید بهر هفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقم شد بحکیم همام گرامی نامه آن نیک اندیشان دوم ربیع الاول بحکمساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن رسید چه از رهگذر آنکه خاطر یگران که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدر دانان جهان تواند بود رسانید اگر چه از توجه دایمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما از آنکه در رسم وعادت از مشاغل الایعنی تقصیری میرفت نشاء عنصری شرمندگی داشت چه از مهر آنکه مطالعه آن قسم که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این استفهام معانی لایق فرموده چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری ومعنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق شناس پرتو ظهور داده که از کالبد گفتن بیرون است الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بر مسند ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی وعاطفت فرموده در خدا طلبی این مغرور دنیا نوشته اند مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند والا انجاکه انکس است هرچه از بدی و بدکرداری بنسبت هند اندکی از بسیار گفته باشند واین دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش می نگارد **نظم** مرا این عمل نفس بدکردار فگند اندر خرابیهای بسیار کنون بی پا دیده تا کار دارم مگر کس ساند استخوانم امید که بهمت والای تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملا حیاتی که به نیک مردی دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد ایزد تعالی او را مغلوب طبیعت ندارد اگر چه از صحبت صحیمی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امید وار چنان است که از عالم معنی بهره ور باشد بحکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات انفسانی برخورداری فتح الله وبرادران عزیز القدر بعد از ابلاغ صوری ومعنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخه جامع آلهی آگه در ملک مقدس فطرت نگاه اند از دوستان سرای رضا مایند سر خوش می بیند دل بچه وصله را ناکام رحمت داده از اندوه ماتم وقصه هم باز می آید

تیز رو بد و بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی دهشته نا ملائم را ملائم انگاشته اند
و جمعی که بایان آسمان سعادت نرسیده اند رحمت او محنت پنداشتند از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش
روزگار را نوش دار و خریده اند و نشئه الا و منهم درست که بر وز غم نگار بنیاد بیحچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر
تقدیر ایزدی دانستن و رستی یا نشستن باید کرد از سر تقدیر بر گذشته بر سر رسم و عادت سخن کرده میشود که الحمد لله
دوستان و دشمن نگاه دارید که بزرگان روزگار و خیره چشمان هم خویش نیز بیند باید که هیچ چه رسم خاطر را متفرق ندارند
که قطع نظر از محبان و دلسوز کار ساز که تا زار روشن این پر از ند و منت دوش خود نهند با و شاه روزگار حکیم آموزگار
سبت یافت بلند و رتبه ارجمند و بازار حاسدان کاسد است و متاع رست کرداران را یج شما که از عهده در گذرا
آمید برای هیچ اندیشه مند نباشید آنکه جمعی از دنیا داران هیچ دولت از قضیه ناگزیر میشوند ان کارخانه تکوین بر قرار
معرکه دانش حال الینوسی عفی عنه ان نیا بی حکیم ابو الفتح و از حادثه جانکاه افلاطون ارکان ارسطو بی بلی فی امیر فتح الله شیرازی
که با دانش بزرگ منش و الا دشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زیر آلود
عنیوده اند و مرهم بر خاطر افسرده خود می نهاده اند آن برادر بعقیده ما از سنگدلی نوشته و الا امروز آن
گروه مرهم سحاب تیره روزگار با خود آن مسکینند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه
بگذرد و این جموش گنج خرد در محبت سخن آورده و الا در روز بازار مردمی گفتار معذور است و آهنین
رهای جذب محبت کشیده حرف * ورنه درین طریق ز گفتار فارغیم سبحان ایزد آگهی
طلب شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر
جا دارد ابو الفضل مشتاق خود دانند و یقین او باشد که هر گاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش
را در آن گنجایش نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری ایشان است آنکه از اشتر خاص سفر
موصل میفرمایند اگر چه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست نیفتند
کجا با همی خود را در طلب آب باهمی معنوی آبله کردی که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری
طبیبا این ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام نگاه بود
معصوم بیشتری گذشت باقی مانده را ضائع مکن چه جای فراهم آوردن مشتهیات عنصری باشد
چه پوشیده پیر شریف آملی الله و بس ما سوی هوس من و رشد ام و نه برگزیده من پس
از محبان بشری و حرمان عنصری چون سر زبان کوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف

آنست که آن ساکن سمای قدس بکشاده پیشانی و شگفته خاطری بزمین معامله وانی آمده از پیش
صورت و نظام ظاهر را برفع حجاب آسمان بکمال گردانیده روزی چند بخلوت چند شتابند تا امروز که طیلسان
تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود و بس شگفته و جمعیتی بود و بس از اندازه گهر
که در لباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی بیش نیست
در نظر بیاورده معموری خلوت حاشیه آرایش نشار تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور نظام معنی
نمایند و آن منحصر است که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات روزگار بسر برند و تحرج
دخل را رسیده بروش رفتار روزگار مسالک کاروانی باشند بسته ام سخن هزار قلمی یافت
بمیر شریف آملی خاطر هیچ فرود نیای که پیوسته در گرد کردن خواهش است و از شرایف
الهی و کونی خورسندی ندارد در دوستی و دوست الهی صحبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز
خارستان صلح کل مردود جهانیان مقبول آگهیان شریف آملی پای بند است تا آنکه افراط نموده
موصوف منقبت مذکوره ای خاطر من
با تصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون گشت از بس دوستی
میخواهد الله تعالی آن بی سر دل کوبیش را درین نشار توفیق اعمال لائق سرانجام این علم صورت
داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم
عشق است صد هزار تقاضا مرا چه جرم به پرداختن معاملات دل بدست آوردن سپاهی و معمور
نمودن جاگیر و سرانجام خدمات مرجوعه امنای فطرت بلند دانسته سرگرم خواهند بود و حسن بینی را
حسن خدمت و لطف اخلاص و تقدیر سرابی این نشار بسته او نشود که هر چیزی که موجب عزت نفس
باشد بدی است بی رو او دل بپایه اهلیت جزو داری از صحبت برگزیده خاطر دانای من آنست که بهوا
بهتر از خودی جو باشد که در ملازمت بی نعمت باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام میر شریف آملی
مدار بی حوال قرین عافیت است الله تعالی آن نگانه روزگار را در کل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراستگی بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان
صورت معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف معامله کار افتاد هوش با باید داشت و در معاملت ملایمت
اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاه داشت سپاهی باندازه هزارم حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت
و چون طیلسان صوری از ابر روش اندوخته آمده است از علم العمل جز امیده بیگانگی تمامتر خود را

در تعلقیات مجازی و آشنایان رسمی درآمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کنند بهانا سر شورش داشته باشند پس ناگزیر در مرتبهٔ گشاده پیشانی و در حالتی گره بر ابرو و این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصاً که دل میخواسته باشد که مخاطب آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان است همانطور در خلوتسرای تجرد چمیدن تجردی شدن آسان کاران است که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دلستان معنوی و نزوده چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که رابطه خوزان این و عالم خطی وافر بردارند و باین دو الا کردار سر خروئی نشاتین گردد و مطلوب خاطر بپایه یقین رسد بهمین شریف سرمدی شریف سرمدی که به راستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده خاطر جامع فراهم داشته عامل بود که اندرز چند نویسید که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان اورنگان آن را ندانستن است که گذارنده سخن و نگارنده کلام موزون ان نشان از صوت و خفا یافتن پس عالم معنی است لیکن بخواهش دل و خاطر را از ان اندیشه باز آورده کردار خود را چون گوید فهمیدگیهای خود را در رقم می آرد ای خوبانی الهی اول شوری که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را آسان داشته در تصحیح آن هیچ آهنگ کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای وهمی طبعی فساد بدن و هلاکت صوری بار آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که وارد مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث فساد معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال مینویسید تا اساس معامله دانی و خداشناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم است و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متعلیان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است زمین خرابه که حق و ملک کسی بآن متعلق نگشته باشد و پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتی که بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت عینی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود

بود از معموره عالم بغایت دور از اینجا سجال سایر محترفه و مکاسب میتوان برد و قطع نظر این
معامله که اندکی از بسیار گفته اند نخستین قدم سپاهی معاوضه جان بمال است و اول اندیشه سوداگر
آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیدار بی بکار بجهت انتظام
جهان خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام
از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند لیکن کار لقمه از گلستان بخارستان آمد
اکنون از خارستان به بوستان می آرد و هوش باید از اشغال عنصری از مشیت الهی از افراد
انسانی بهره بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه بمنزل کوران خود خواه که جهت صلاح
خود و فساد دیگر در اندیشه تباه شان نگذرد و بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده انام یافته
و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مخمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان
آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت است در هر عالمی بمناسبات
معنوی و مرابطات قهری یکی از افراد انسانی را که بظاهر از این گروه نماید و بباطن پرورش یافته
انظار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الهی باشند برسند فرمانروائی جای داده او را بزرگ گرداند
و او را مهربان آن گروه تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که خیر صلاح
عالمیان نظرش مقید و نیت حق طویت او غرض آن بوده باشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را
باقسام تباین و تخالف و صدمت قهری در آورده هنگامه قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که
داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک سالکی چون انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا
بفراخ حوصلگی و دریافت الامعلومات کامل ظاهر و باطن صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای
عقل و دانش که مخالفت آن مناخت خدای جهان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری اینچنین بادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب دولت ابا زاهی فرمان معنوی نباشد و شایسته
ریاست عامه توانند شد و ادراک عالمیان که از حسن قوانین معتقد او مصون نماند آن بزرگ
جهان احق نگاه داشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن فراخ حوصله دوربین عهد الست پیشه
متوجه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت
انتظام آید پس لقمه سپاهی درگرو عدالت و دادپرستی و دادرسی آمد و اهل تجربه دکه پاسبانی

بسته دار و هرزه کاری مکن و بست و چهار ساعت شبا روزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت
آدمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب اعمال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی
و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی با هر که گوئی البته راستی تلخ خوش نیز بگوئی که کفارت آن شود و در هر کار
روید هر صلاح و فساد آن را چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم انامی بغیر غرض نیز در میان آر نه تنها بر عقل خود
عمل مکن که اکثر اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از الهامی آگاه بمت خواه و یا خدای جویان
و گوشه نشینان و مجردان توسل جوئی بر حافظه خود اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس در اصلاح
اهتمام نمائی و عبرت بین باش و در تنخواهی کفایت اعمال منحصر بران بلکه عمده آن تحصیل و مخلص کار گذار
دان و صحبت خاطر قوی بر ضعیف ستم و امدار و از صحبت خوش آمد گویان پرهیز نمائی و کسی که تلخ گوید
رسهت ساند عاشق او شو و سخن که از بغیر ضان معلوم نشود آن را راست اعتقاد مکن و این شب را بازی گذران
و خود را بدست غضب و حلیم در آن پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیست سخن زود خنده بسیار مکن و در
شدائد حوادث از جای مرو بهر حال درست مباش و تندخوی گشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بسماع
پرداز که مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هر که چون عامه ضیع و زمانه و مطالع استمت و ستاره و هم
آبان سال شش آلهی قلمی شد بمیر شریف آملی الله تعالی علو نیت و حسن ارادت و توفیق مجاهده
و دوستی جمهور عالمیان با دیده مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن می گردانا
و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری ظاهری ملول چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه
عالی شکوه جدائی امثال شما بر خواطر الضمائر گزین بغایت گران است اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم
بودی کار دشوار شدی چه حق است که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه سلیقت آگاهی نبود
آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بجد است شناس
حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زبادان ضیاء الله در
دارنده خردمندان و ستاننده دانشوران و گماشته ایزد منان و برداشته حضرت سبحان در حرکات
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز خاطر دوستان
خود را خوش داشته بودند چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم چه شوق صحبت دوستان را
هرگاه در مشافهه بمقتضاء اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان ورد غائبانه نوشته تنها مقصد بیان

نامزد اند هر که اینجا بود یکنیجو تسلی نموده فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند ان شاء
الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت حق بر قرار خواهد آمد و آنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر
روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان
نموده دفع فساد متمردان نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران جمعیت هر کدام نویسند و اگر احتیاج شود
نواب میرزا ابو سفیخان نیز بمدد ایشان برسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر خود را نیز میرساند هیچگونه
اندیشه را بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هر چند لشکر بسیار
کار نیاید و اگر نه در سر حد برار گذشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر سر دکن و اهم آینده بتائید
الهی اقبال بادشاهی نصرت ایمانی ولایت قاصدان هفده روز آمدند که چهارم شوال توپخانه با شیاطین
بابیضوب برآمده من خود در عرضداشت طلبیده ام خیر از آنکه بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام اگر متوجه
شوند میدانند و شما را از خود میدانند هر نگ که یکبس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه
خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد

بخضر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد الله تعالی آن نقاوه

عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارد از صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت
از ناصیه احوال بر خواند اگرچه فهمیدن آدمی بیکدو صحبت بس دشوار بل بسالها مشکل لیکن چون پیشانی شناسی
تجربه چند آمیخته و لختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری و عفو از گناهگاران
و پرسش دادخواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند و بر پیمانهایی که قرار یافته بود نوشته فرستاده
مکرر خوانند و شناسائی را بکار دارند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و متوطنان
آنجا یار از اهل تعلق یکدو کس که در راستی و بیغرضی و خیراندیشی امتیاز داشته باشند بغیر از دوان کوشش
پیروی صحبت همرسانند و با همه گرم باشند که هرچند بعضیکی خود بدانند در خلوت بیملاحظه شگفته باشند و
آزرده نگردد و از بکار گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوشامد شنوند و حرف راست آزرده
آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه اندر سید ناگزیر صحبت بیداران آگاه دل است که چنین دوستداران
پیدا کنند و اگر ناپدید باشند بتکلف چندی پیدا سازند بوکه باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد تعالی

باخبر خضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که در بیولا از سابق تا رسال باقیه بود

رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگر چه خاطر از رهگذر خبرهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج
ایشان و مهمی از کینه بدگوهران آنجا بهجت یافت از این که درین سانحه چنانچه باید پیروز نشتند و بجهت
خوشی آن بدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست میرود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهای
که بدرگاه مقدس فرستاده بودند مشرشده است آن سعادت که در پیشانی شما می دیدم اصلا
با اینها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست نه دهند و تدارک آمدن
خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش آمد گویان آسایش خویش سخنی نشنوند در ساعت
فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسپاسی خاسته آمده اند باز بهمان جلدو
روانه سازند تا زود ملبشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشکیبائی و ناشایستگی نگاه دارد

بیکی از خوانین عبد الله خان اوزبک سپه سالار ملک توران

حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطر نشان اولیای دولت است
و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که بقلاوز سعادت
ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز
مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را یاد
میداده باشند و آئین کاردانان حقیقت گزین آنست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود باشند
در تحصیل مرتبگان همیشهای خود می کوشند ظاهر است که آن سعادت منش در هر دو کار روز به روز افزون
بود چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزین بدیهمایون اشارات گیهان خدیو
چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد
با علام آن خوشوقت گرداند العاقبة بمیر قوام الدین شهدار سیادت و سعادت مآب
عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی منبع الفتحات اختصاص یافته بداند که پیوسته
از مقر اتصال آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم
شناس نکته دریاب روز بروز در دریافت حقیقی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امیدوار درگاه
الهی آنست که آنچنانکه در دلها جا دارد همان طور زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد عزیز فطرت بلند را
در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبار تر است و از سایه بیقرار تر بس خجلت زده میباید و بغایت شرمنده

می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردانیم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت من است پیش گیرم وثانیا پرورده احسان صاحب مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمانروائی مان از دور بلکه در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره سبکجیان حقیقی باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و همت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیده محروم در دل خود ساخته نوشته ام تا در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار راضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد و بربندی و ثانیا آنچنان کوشش نمائی که وصل تحصیل تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثا ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هرچه فائده وافی در فرستادن آن تساهل ننمائی چون آل از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد الله و المنة گذرانده ایم و خوب گذرانده ایم اگر در سر انجام مهمات اهتمام و در کاری که خواهم بعنایت الهی پیش بوم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای بعضی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بدهد پس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان سامان کند که مزیدی بر آن متصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که ترا اهل دانسته نوشته ام زیاده چه نویسد

تمام شد دفتر دوم ابوالفضل بتاریخ

پنجم ۵ رمضان المبارک

سنه ۱۲۶۹

هجری

هو الکریم
ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری
تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری
محمد هادی